

## نامی از پاریز و یادی از کرمان

به استاد نکته سنج دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

« رعایای کرمان مردمی فقیر و مظلومند و نفوس ایشان تأثیر عجیب دارد،  
« با ایشان بنوعی معاش کن که پدران ما کرده اند بکرم و عدالت و مرحمت..  
( از وصایای شاه شجاع به سلطان احمد حاکم کرمان )  
( نقل از حاشیه تاریخ کرمان صفحه ۳۲۲ چاپ دوم )

یازده سال پیش «در موزه شهر کویت ، کتابی دیدم که به صورت بیاضی با جلد چرمی،  
چاپ سنگی با جلد سرخ و کاغذ زرد ، در قفسه ای جای داده بودند و بر آن قفسه نوشته بودند:  
« ادوات خاصة بالفوس وتجارة اللؤلؤ :

Various Objects used by the pearl merchants.»

و دیباچه کتاب اینگونه آغاز می شد : « هذا تحفة الاصحاب الموضوع تسهيل الحساب  
فی سنة ۱۳۲۵ » ..... و بعد میقول الراجی عفور به السبحانی علوی بن السید طالب البنادره  
الموسوی البحرانی ، انی لمارأیت التجار بن اهل اللؤلؤه ، قد شق علیهم حساب الکو اجبت  
ان اخرج لهم دفترأ یسهل علیهم الحساب وسمیه به تحفة الاصحاب و یسئل الله الاستمانه بحمد و  
آله الاطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار ، شرعت فی المقصود بعون الله المعبود فی شهر  
محرم الحرام سنة ۱۳۲۵ کتبه العبد العاصی ، الراجی عفور به الرحمانی غلام محسین  
بن سلیمان الکرمانی الپاریزی فی بمبئی والسلام . »

این کتاب از دو نظر برایم جالب بود ، یکی آنکه خود رساله ای از مرحوم سدید  
السلطنه بندرعباسی بنام « اوزان چو » در مجله فرهنگ ایران نشر داده بودم و دیگر و مهمتر  
آنکه عنوان غلام محسین بن سلیمان الکرمانی الپاریزی مزین به اسم اعظم کرمان و پاریز  
بود. قضا را سالی نکشید که سفری به روستاهای شهر بابک و سیرجان کردم و هم در آن سال  
یادداشت ماننده آن سفر کرمان را نوشتم و به جمع ورق پاره های ایام افزودم . حالاکه پس  
از ده سال آن یادداشت های قلم انداز را خواندم مناسب دیدم به مناسبت نام دکتر باستانی و  
کرمان ، یادی از آن یادداشت ها بکنم و قسمتی از آنرا به دنبال این مقال بیاورم تا یکجا  
سودائی خوش کرده باشم :

( ... چون پس از ساعت ها ، خرکی لنگه لنگان با باری اندک ، و مردی ژنده پوش  
و نمد بر سر کشیده به دنبال آن روان می دیدیم ، معلوم بود که به آبادی یا قهوه خانه ای  
نزدیک می شویم ، چند خانه گلین و یک اطاقک بازمانده از برج و باروی قدیمی پر ازدود و  
چند مرد آزده از باد و خاک ، یک اجاق و چند استکان شکسته و یک قوری بند زده و دو سه  
کوزه و خمره ای پر از آب نیمه شور اینها قهوه خانه و استراحتگاه مسافر خسته و وامانده است.

خدای داند که اگر در اتومبیل شما ، ماحضری نباشد و مرکبی رهوار و کم‌عیب و نقصی نداشته باشید بر شما چه خواهد گذشت !

شب در یزد فرود آمدم ، زندان سکندر را مانند سفرهای پیش تمیز و مرتب و پر جنب و جوش و مردمش را دنیا دار و دنیا خوار و پر کار دیدم . خدا را شکر کردم که در دل این بیابان شوره زار ، مردمی چنین کار آمد و پر کار و صدیق که کاسه چشم تنگشان را هرگز قناعت پر نکند به تلاش و تکاپو مشغولند . در « مهمونخونه » که بهترین جای بیتوته مسافران غریب و بی‌کس و کار است ، شبی به صبح آوردم ، خانه کوچکی با راهروها و زیر زمین‌ها و درو پنجره مشبک قدیمی و طاقهای ضربی با مردمی ساده دل و مهربان که خدمه هتل بودند و صبر و حوصله و بی‌خیالی آشپز مهمانخانه که با وجود کمی وقت ، در کمال بی‌خیالی و بی‌قیدی ، دست بر شکم بر آمده خود گذاشته بود و در گوشه‌ئی از حیاط مرغ و خروس‌های خود را غذا می‌داد و هفت هشت گربه حریر و رنگارنگ و قشنگ را که می‌خواستند غذای مرغانش را بخورند به باد ناسزا و پر خاش گرفته بود و برای آنها روضه می‌خواند و آنها را با سادگی و حرارت و صداقتی تمام ، از عذاب اخروی و آتش جهنم آگاه می‌ساخت . این « مهمونخونه » خودمانی برای من که تازه از رنج راه آسوده بودم و برای کشتن وقت وسیله می‌جستم بسیار مناسب و دلکش می‌نمود . چند جلد کتابی که با خود برده بودم ، در درون جامه‌دان ، چنان خاک آلود شده بودند که چون فکر می‌کردم یکی از آنها را بر گیرم و خود را با خواندنش مشغول سازم ، از بسیاری خاک و زحمت باز کردن و بستن جامه‌دان می‌هراسیدم . در راهرو مهمانخانه یک قفسه کوچک چوبی از کتاب‌های فارسی و انگلیسی و آلمانی آکنده بود ، رمانهای پلیسی و جنائی و مجله‌های جلد شده و دستورات دکتر گیله‌ها و زر و بولتن‌های اخبار شرکت نفت و از این قبیل .

در لحظات آخر که از یافتن کتابی که برای خواندن مناسب باشد نومید شده بودم ، جلد کرباسی کتابی رنگ و ورورفته و موش خورده توجه مرا جلب کرد ، پیشخدمت هتل مدتی به دنبال کلید قفسه دوید ، و چون باز آمد قفسه را گشود معلوم شد آن کتاب موش خورده « دبستان مذاهب » است که وقف بر کتابخانه مردی زردشتی شده و نمیدانم از کجا به این قفسه رسیده است . چاپ سنگی عهد ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه کتاب در بمبئی مرا بخواندن کتاب ترغیب نمود و از مطالعه آن کتاب تازه دانستم که تمام اماکن مقدسه و قبور و زیارتگاهها و شهرهای مورد احترام مردم جهان آتشکده‌ها و معابد زرتشتیان بوده و همه جا آتشاسپندان‌ها بال‌وپر گشوده‌اند و هر چه می‌کنیم و به هر نقطه و مشهد و تربتی سراج احترام فرود می‌آوریم اگر چه کلیسیا یا کنیسه یا دیرو کشت یا مسجد و مرقد و یا تربت امام و پیغمبری باشد ، همه آنها جایگاه آتشکده‌های زردشتی بوده و این قدس و طهارت و کرامات آن زمین‌های آسمانی است که هر لحظه به رنگی و هر زمان به وضعی مورد تقدیس و تعظیم مردمان قرار می‌گیرند !!

این کتاب تا پاسی از شب مرا بخود مشغول داشت ، در زیر زمین چلیپاوار مهمانخانه کسان بخوردن غذا و نوشیدن آبجو و گفتن و خندیدن نشسته بودند ، قیافه افسری ملول که به صدای بلند با آواز مریضه که بلند بلند از رادیو پخش می‌شد ، همراهی می‌کرد و بای‌اعتنائی

آواز می خواند و سوت می زد و بر میز غذا می کوبید و انگار که آدمی زنده در آن اطاق حضور ندارد ، سرگرمی تازه می بود و چون از پیش خدمت هتل پرسیدم چرا او را دعوت به سکوت نمی کند تا آسایش دیگر مهمانان بهم نزند با تعجب و فروتنی فراوان گفت: «آخرا افسریه ، می شه چیزش بگی؟» ، صورت حساب مهمانخانه برای خواب و شام صبحانه سه نفر ۱۶۷ ریال بود. با تعجب پرسیدم این صورت حساب صرف صبحانه است؟ جواب شنیدم نه آقا برای همه چیز است .

خداوند نعمت انصاف و درستی را که گویا فقط در یزد و کرمان بجا مانده است از مردم آن نگیرد یا اگر بگیرد برای آن باشد که نصف این صفات پسندیده را به مردم اصفهان تهران مرحمت فرماید! ( قطعاً توجه فرموده اید که سخن از ده یازده سال پیش است و حالا نمی دانم به قول باستانی پاریزی پس از هجوم یونسکو و تأسیسات مس سرچشمه و راه آهن بافق و فرنگی مآبی پر زور این عصر و زمان چیزی از آن مردمی و خلق و خوی نجیبانه باقی مانده است یا آن مصر مکرمت که تودیدی خراب شد! ) .

رفسنجان شهر پسته است و مانند همه شهرهای کوچک دو خیابان عمود برهم اسفالته و یک میدان و برکنار آن چند دکان مرکز شهر است و مردمی قانع و صبور به کسب و کارشان مشغولند. بر در دکان مردی که تعمیر کار اتومبیل بود توقف کردیم . مرد تعمیر کار خود نبود ، دو جوان به گازویل و روغن اندوده که شاگردان کارگر او بودند با مهربانی ما را پذیرا شدند ، بی درنگ در تاریکی شب بکار پرداختند ، چست و چالاک بر رفع عیب و نقص اتومبیل مشغول شدند ، یکی در زیر موتور دراز کشید و دیگری در درون دکان بکار پرداخت ، در این مدت چای و پپسی کولا و دیگر چیزها برای ما آوردند ، خوب و بی دریغ و بی گفتگو هر چه باید کنند کردند و ماشین نیمه خراب ما را آماده ساختند چون خواستیم بهای خوردنی ها و آشامیدنی ها و دستمزد خدمات تعمیر کاری بپردازیم ، چنان بزرگواری اعجاب انگیزی نشان دادند که هرگز لذت احساس چنان مردمی و مهربانی را فراموش نمی کنم. نان و آب و تعمیر اتومبیل و مصرف ابزار و اسباب به رایگان آن هم از جانب دوشاگرد دکان شهرکی در ایالت کرمان که بی شك بیش از روزی سی ریال اجرت ندارند! شاید در روستاها و شهرهای کوچک هنوز نوع این جوانمردی و مردمی و ادب و شاید بهترش هم وجود داشته باشد اما در تهران چو سیمرغ و کیمیا است! ( عرض کردم سخن از ده یازده سال پیش است ) نیمه های شب به شهر کرمان رسیدیم. در تنها مهمانخانه شهر که نامش هتل صحراست و گویا رفاه مختصری برای مسافر با پول زیادی فراهم می شود، به ما جا ندادند و گفتند که امریکائی ها همه اطرافها را گرفته اند و یا پیش خرید کرده اند .

خداوند کریم را شکر کردم که فیض و برکات وجودهای شریف امریکائی به کرمان و مهمانخانه صحرای کرمان هم رسیده است. به این و آن تلفن کردیم. جناب استاندار درویش شهر بانی و آقای فرماندار را به زحمت انداختیم اما بیتوته گاهی پیدا نشد ( چون همسفر من مرحوم سرتیپ اسد شاه خلیلی بود که بنا به دستور مرحوم منصور نخست وزیر وقت برای آگاهی از احتیاجات مردم اسماعیل مذهب کرمان و سیرجان و شهر بابک با ناقابلی چون بنده

سفر می‌کرد. خدایش بیامرزاد که مردی آرام و کم‌ادعا بود و مرا در این سفر محبت‌ها کرد. هم‌سفر ارجمندم توسل بذات باری جست و از اولیاء حق مدد خواست ، قضا را بخاطرش خطور کرد که دوستی دیرینه و درست پیمان دارد که طبیب است و درس خوانده و تندخو و با دولتیان میانه‌ئی ندارد ( در آن روزگار ) گفتم باید به عطایش اندیشید نه به لغایش تحمل این سرمای سخت ندارم بهر کجای است و به خانه هر کس رخصت دهد باید برویم و درنگه نکنیم و فرود آئیم تا جان از سرما بدر بریم. راهی خانه دکتر ایرانی کرمانی شدیم و آن مرد گرامی که خدایش خیردهاد ، در آن نیمه شب ، درخانه‌اش را با گشادگی و خوشروئی و مرحمت و فروتنی گشود و عیالات را بیدار کرد و شمع و چراغی برافروخت و سفره‌ئی پر- نعمت بیاراست .

کرمان از پس قرنها جنگ و ستیزها ، کشت و کشتارها ، قلمه‌داربها و نفاقها و غارت‌ها و قتل عامها و قحطی‌ها و خشک سالی‌ها ، امروز شهر کی گشاده و باصفا با مردمی مهربان و زود رنج و مظلوم و گله‌مند و کم‌کار و نادار و خسته دل است که به قول ناصر خسرو مردمش کوفته روزگارند و بخود مشغول .

از چند سال پیش که من این شهر را دیده بودم ، مردمش بکارت‌ر و صفایش بیشتر و خیابان‌ها پاکیزه‌تر و روشن‌تر و بازارها آکنده می‌نمود. شاید به آن سبب بود که در این سفر من خود درخانه مردی مهربان و کریم‌النفس که کدبانوی فرشته خوی و خوش سلیقه و مهمان‌نوازتر بیت شده درمشکوی داشت و از هیچگونه لطف و مرحمت درباره ما دریغ نمی‌نمود مهمان بودم و بر سفره آراسته او می‌نشستم. به هر حال کرمان را بهتر از پیش دیدم و مردمش را بکار زندگی امیدوار یافتم .

شهر کرمان و نقش و نگارهای آثار و سنن عجم ، در این شهر و تاریخ پرماجرای گذشته درازش و شنیدنی‌های حوادث وحشت‌انگیزی که بر این شهر فرتوت گذشته است کم و بیش ، در کتابها و تاریخ‌ها و سفرنامه‌ها خوانده‌ایم ( حالا پس از ده سال سلسله مقالات گرفتاری‌های قائم مقام در یزد و کرمان روی دست همه کتاب‌ها و نوشته‌ها برخاسته است و گمان نمی‌کنم دیگر احتیاجی به خواندن کتابی دیگر باشد یا بهتر بگویم با خواندن این مقالات ممتع دیگر وقتی برای خواندن دیگر کتاب‌ها باقی بماند. ) گفتگو از بناهای کهنه و سوزن زنی و درویش و ملای کرمان و حکایت اختلاف اندازی و سیاست باقی و ساده دلی مردم، دیگر کهنه شده است ، آب و ملک و دانه و خرمن این و آن ، قالی و نقش نارنج و ترنج و رنج قالی باف ، و درد یتیمی اطفال ، و بالاخره محله زریسف و قلمه شاه اردشیر و بازار آقاخان و مشتاقیه و جلیبه و مدرسه محمد کریم خان و حمام گنجلی خان را بسیاری دیده‌اند و نوشته‌اند و خوانده‌ایم ، آنچه من در این سفر ، در شهر کرمان به چشم ظاهر و باطن دیدم و به گوش جان شنیدم ، فریاد مردم از وعده‌های نافرجام تهران است . مردی که در گوشه‌ئی دور دست بار محنت و محبت و مؤنه عیال و اولاد به عهده دارند و متوقمند و درست هم توقع دارند که حداقل با ساختن دو قطعه راه شهرشان و روستاشان با ایالات مجاورشان یعنی خراسان و فارس مربوط سازند ، توقع دارند از این آمد و رفت‌ها ، تغییر و تبدیله‌ها و کاغذها و نامه‌ها و طومارها و

احکام و قوانین و بخشنامهها ، و این همه وعدهها و نویدها ، یکی دو سه تاشان که در کار عموم خیرمحض باشد به عمل پیوند و برای مردم راه و نان و آب و رونق کسب و کاری فراهم آرد . از بس به آنچه گفته ایم عمل نکرده ایم امروز دیگر در شهر کرمان به هر چه بگوئید و بنویسید ، بازاری و مکاری و سوداگر و برزگر اعتماد ندارد ( توجه فرمائید که صحبت ده یازده سال پیش است . )

چه خوب است از خدا بخواهیم که عاقبت بخیری که سروته پیازی به اختیارش است و لو دهدار یا بخشدار یا ژاندارم یا رفتگر یا معلم یا ملا هر که باشد ، چنان جهادی کند که حرفش با عملش موافق افتد و مردم نوید یا کم امید و آزردۀ این شهر را به زندگی و اقامت و کار و کوشش در این شهر امیدوار سازد. کرمان هم آب دارد و هم زمین وهم بارور است و هم بازار نزدیک دارد، هم گرمسیر دارد وهم سردسیر ، هم نخل و خرما و نارنج و پرتقال و پسته دارد هم گردو و بادام و نقاط خوش آب و هوای دامنه جبال بارز می تواند به داستی برای سیر و گشت و استراحت و تفریح تابستانی مردم اطراف خلیج فارس و دریای عمان واقعاً مفید باشد . کدام گرمازده هندی یا پاکستانی است که از راه زاهدان به کرمان برسد و نخواهد در پیلاقات خوش منظر کرمان و سیرجان نیاساید. امروز در کرمان هم مانند همه شهر و روستاهای وطن ما ، همه گان همه چیز می دانند ، خوب و بد را تمیز می دهند ، زشت و زیبا را درک می کنند ، هم راست می شناسند و هم دروغ ، هم درد می دانند و هم درمان ، همت و دلسوزی کسانی که جهاد کنند و بکار خیر و صلاح مردم برخیزند به ثمر می رسد و بی شک اجر دنیا و آخرت خواهند یافت .

آدمی در شهرهای کوچک به غلط ، احساس وظیفه و مسئولیت وجدان می کند ، متأثر می شود ، برای خود فکرمی کند که چون به تهران بازگردم چنین و چنان می کنم ، به فلان و بهمان می نویسم ، از زید و عمرو می خواهم ، برای حسن و تقی و تقی مشکلات و راه حلها را بازمی نمایم ولی چون به تهران می رسد ، خود چنان در جنجالی فرومی غلطد که از سرپانمی شناسد و بکار خود نمی رسد ، چه رسد بکار دیگران !

دمادم غروب يك روز اقامتم در شهر کرمان به روضه حضرت شاه نعمت الله ولی در ماهان رسیدم ، بقعه و بارگاه شاه ولی ، همچنان سکوت و وقار و زیبایی دلکش خود را داشت ، سروی بلند بالای که در گوشه ای از صحن همواره زینت بخش منظره بدیع و ملکوتی این آستان روحانی بود ، از تپاول ایام ، بل از دست بی مهر آدمیان ، به علت آن که بر بن آن سنگه و ساروج و سیمان و قیرو گچ ریخته بودند ، چندان که مانع رسیدن آب به ریشه جان آن آزاده بی زبان شده بود ، خشکیده بود و اکنون سرو بی خضک فرسوده و بی شاخ و برگ بر جای مانده است ، گویی بر جای مانده است تا یاد آور ندانم کاری ، نامهربانی ، نادلسوزی و بی نظمی و بی فهمی و بی سلیقه گی اولادان آدم باشد که دم از خدمت و محبت می زنند ولی جز حسرت و زحمت ندارند. اگر در کشور دیگری بود ، شهردار شهر از پا نمی نشست تا کشف علت کند و چون مقصر شناخته می شد ، جامعه آن شهر او را لااقل از ورود بدان شهر برای همه عمر ممنوع می داشت و بر او لعنت و نفرین می فرستاد.

اما در ماهان ، خود شهردار هم از جور زمان به خشکیدن گرائیده و کیست که به خاطر درخت سروی امیر یا والی یا متولی یا موقوفه خواری یا حاکمی را مؤاخذه کند؟  
 روضه و بقعه شاه ولی بسیار کم نور و کم چراغ و سرد و سقف و ستون آن ، از آن همه سلیقه و ظرافت که در بکار بستن چند چلچراغ و کشیدن سیم زمخت برق و افروختن شمع و شمعدان‌های آهنی و گچی در درون بقعه بکار رفته است به زبان بی‌زبانی شکوه می‌کرد. ای کاش تنها همان شمع و چراغ و پیه‌سوزهای قدیمی و لاله‌های پرشکوه را می‌افروختند و از خیر برق و بلندگومی گذشتند و آن بنای عالی روحانی را با نور تند سبز و سرخ و زرد و چراغ‌های بی‌تناسب و سیم‌کشی سفید و سیاه کلفت و زمخت بروی در و دیوار با آن همه ابتذال نمی‌آداستند حجره‌ها که برای توقف مسافران و زائران است خالی و متروک ، آب حوض به غلظت گرائیده ، کتابخانه یا بهتر بگویم انبارک کتاب که درش بروی هر کس و ناکس باز نمی‌شود و خاص پذیرائی از بزرگان واردین است و مرا هم بخاطر همسفرم بدرود راه دادند ، چنان بی‌نظم و درهم ریخته و پراز کتب متفرق و بدون اندک نظم و دقتی است که آدمی را در جستجوی کتابی دچار سرگیجه می‌کند.

در این اطاق این روضه مقدسه بدرگاه خالق لوح و قلم نالیدم که خدا یا آنجا که کتاب نیست آن چنان ، اینجا که کتاب هست این چنین! به حکمت بالغة توپناه می‌برم.  
 از کرمان رهسپر سیرجان شدم. سیرجان شهر کی است آباد و سر راه بندعباس به کرمان ، مردمش نیم‌سوخته و چهره‌ها کم‌و بیش به سیه چردگی مردم جنوب ایران ، لهجه کرمانی با زیروم دلنشینی که بیشتر از خود کرمان در لهجه آنها بجای مانده است و یادآور روزگاران دراز گذشته و پرماجرای آنها است ، گاهی به لطافت لهجه‌های فارسی و بسا به خشونت و هنجار لهجه‌های ترکی در آهنگ‌ها و کلمات و قطع و وصلها به گوش شنونده می‌رسد. چون به دروازه شهر رسیدیم مرکز شهر را می‌دیدیم. باز دو خیابان کوتاه و تنگ و چند خانه و عمارت نیمه‌آجری و نیمه‌گلی و یک میدان و حوضی رنگ انداخته و چند تنگ درخت در کنار خیابان آدمی را با سکون و وقار و افسردگی نظاره می‌کردند. بچه‌ها کنجکاو و نگران ، پیرمردها آرام و بی‌اعتنا سرتاپای ما را و رانداز می‌کردند. آخر حداقل ضررها برای این شهر آن بود که مقداری از نان و آب و آذوقه آنها را تلف می‌کردیم و مردم این مطلب را از پیش می‌دانستند و کنجکاو و بی‌اعتنائی و تکرانی آنها چندان بی‌جهت نبود. اینجا دیگر برای قدوم مهمانان «تهرانی» تهیه مقدمات شده بود. مهمانداري که ما را به خانه خویش برد، مردی نجیب‌زاده و مردمدار و آداب‌دان و مهمان‌نواز بود ، یدالله خان صالحی سیرجانی که معلمی متعین بود و صاحب آب و زمین و درخانه‌ای داشت، از ده روز پیش عائله خود را به زحمت انداخته بود تا برای دو سه «مهمان تهرانی» که به شهر سیرجان وارد می‌شوند و وسائل راحت فراهم کند.

اطاق‌ها را مفروش کرده بودند ، میز و صندلی و میل راحت به حد کفایت چیده بودند و برای پذیرائی از اکابر شهر که به دیدار و تهنیت مهمانان خجسته‌پی تهرانی خواهند آمد آراسته بودند .

هر بانوی با سلیقه‌ئی که در شهر سیرجان دستی به شیرینی‌پزی و آشپزی و غذاهای باب-دندان و موردپسند «تهرانی‌ها» داشت به خانه یدالله خان خوانده شده بود تا از مطبخ صاحب خانه مهماندار برای لذت مهمانان شیرینی‌ها و غذاهای تهرانی‌پسند به سفره آید. اگر به اشاره نگاه و حرکت چشم حاجتی بر صاحب خانه یا خدمه یا فرزندان یا مهمانان دیگر کشف می‌شد، ابرو باد و مه و خورشید بکار می‌افتادند تا رفع حاجت کنند و به مهمانان تهرانی بد نگذرد. از نخستین لحظات ورود صاحب خانه با فروتنی و ادب خاصی به خدمت ایستاد و برای هر خوردنی و آشامیدنی عذر و معذرت‌ها خواست و خانه خود را حقیر و سفره خود را فقیرانه و آشپز را بد سلیقه و غذا را نامطبوع خواند و از بزرگواری و مناعت مهمانان طلب بخشش کرد. گروه گروه عارف و عامی به دیدار مهمانان تهرانی آمدند، هر چه رئیس و امیر بود از هر گوشه‌ئی، خود را به خانه مهماندار کریم رسانیدند و تهنیت گفتند و از کوچکی شهر و نبودن وسائل راحت مهمانان به سهم خود عذر‌ها خواستند. به موقع شام همه اکابر شهر برگرد میز پر نعمت و سفره موسع یدالله خان جمع آمدند، و برای خوش آیند مهمانان تهرانی از هر دری سخنی به میان کشیدند که حاکی از بیم و امید بود و برای هر خدمتی خود را آماده نشان دادند. اگر بیست نفر بر سر سفره بودیم، برای دویست نفر غذا حاضر ساختند و هر چه بهتر بود به مهمانان تهرانی عرضه کردند شاید به آنها بد نگذرد. بخاطر آمد اگر میزبان ارجمند ما به جای این همه زحمت و مرحمت و تهیه این همه مأکول و مشروب، به سادگی و تازگی ما را می‌پذیرفت و از نان و پنیر عادی زندگی خود، ما را بهره مند می‌ساخت و در کنار اجاق زمینی و منقل‌های مسی بر روی زمین مفروش جای می‌داد و آنچه از باب کرامت و تغنن مهمان نوازی و لطف و اسراف و تبنذیر کرده بود به مستمندان سرکوی خود می‌بخشید و خاطر جمعی گرسنه بی‌شام را شاد می‌خواست چقدر او و ما و عائله‌اش و فرزندان‌اش و خدمه‌اش و مردم شهرش راحت‌تر بودیم. به هر حال آن چنان مرسوم آن شهر بود و گفته‌اند که شهری و رسمی.

فردای آن روز به کریم آباد دارستان رفتیم. کریم آباد آبادی تازه احداث شده کوچکی است که به همت جمعی از مردم چادر نشین فرقه اسماعیلیه آقاخانی اطراف سیرجان به وجود آمده است، قبل از آن که به کریم آباد برسیم به اتفاق شهردار و رئیس فرهنگ و یکی از دبیران شهر به قلعه سنگ سیرجان رفتیم، از قلعه سنگ سیرجان امروز جز تپه بزرگی که در درون حصار است که بر گرداگرد آن کشیده شده است و اکنون حصار و برج‌ها و خانه‌های دامنه قلعه هم همچون بنای اصلی قلعه ویران گشته‌اند، چیزی برجای نمانده است. در منتهی‌الیه این قلعه در نقطه‌ئی که به آخرین بلندی تپه چیزی نمانده است پله‌کانی از سنگ سفید که در بدنه سخره‌ئی تراشیده‌اند دیده می‌شود که شاید محل عبور اسب و استر هم بوده است. قلعه سنگ سیرجان در ارتفاعی واقع شده است که تمامی جلگه را زیر نظر دارد و اکنون بر دامان اتلال آن صدها بل هزارها قطعات ظروف سفالین در زیر و روی خاک به چشم می‌خورد که راهنمای باستان‌شناسان تواند بود. در دامان تپه سنگی که قلعه بر آن ساخته‌اند، بقایای یک منبر سنگی شکسته برجای مانده است که تاریخ کتیبه‌ئی که بر یک بدنه آن منقوش

است ۷۸۹ می باشد و در آن بنام سلطان احمد اشاره شده است . از منبر فعلا هشت پله باقی مانده است کتیبه منقور در روی بدنه منبرسنگی آن چنان که من توانستم بخوانم چنین است:  
 و الملك العادل المظفر من السماء بالنصر والمز والفتح والمنن عماد الحق والدين الواثق  
 بالملك الصمد ابا الخيرات السلطان احمد خلدالله سلطانه اقل ممالك سلطاني ... ودر کنار کتیبه : تسع و ثمانین وسبعمائے . و این سلطان احمد عمادالدین احمد است از آل مظفر که در کرمان به سال ۷۸۶ به تخت نشسته است و از امراء آخرین آل مظفر در آن دیار است و همان عمادالدین سلطان احمد است که شاه شجاع وقتی او را به حکومت کرمان و سیستان منصوب کرد بدو آن وصیت و اندرزنامه فرستاد که درصدر مقال آمد . (۱) و این سلطان احمد برادر شاه شجاع آل مظفر است و به نوشته حبیب السیر ۳۷ سال عمر کرد و مانند بیشتر امراء آل مظفر شعرخوش می سروده است و این دوبیت زیبا منسوب به اوست:

از واقعه ئی ترا خیر خواهم کرد      و انرا بدو حرف مختصر خواهم کرد.  
 با عشق تو در خاک فرو خواهم خفت      با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد.  
 و امیر مشهور دیگری از آل مظفر به نام شاه شجاع که او هم امیر کرمان هم بوده است چنین شاعرانه نالیده است :

افعال بدم ز خلق پنهان میکن      و اندوه جهان بردلم آسان میکن  
 امروز خوشم بدار و فردا با من      آنچه از کرم تو می سزد آن میکن  
 بازگردیم به دارستان . دارستان نام منطقه ای است که در شرق سیرجان واقع شده ، زمین های بارور و چاههای کم عمق و آب زیرزمینی فراوان دارد . تعدادی از روستاهای این منطقه اسماعیلی نشین است و گمان می رود که در روستاهای پراکنده این ناحیه مانند امیر آباد ، کریم آباد ، پاجلال ، اصف آباد و غیره حدود پانصد خانوار روستائی کشاورز و به همین حدود خانوار ایل نشین شبان از اسماعیلیان آقاخانی سکونت داشته باشند . چون به کریم آباد وارد می شدیم ، زن و مرد و خرد و کلان به دیدار همسفر من که نزد آنها احترام مذهبی و رتبه سیادت والائی دارد آمده بودند ، طاق نصرت بسته بودند ، گوسفندی را به رسم قربان در قدم او سر بریدند و در مدرسه و خانقاه آبادی گروه گروه جمع آمدند و اسپند سوزاندند و شمع

۱- نگاه کنید به تاریخ کرمان ذیل عمادالدین احمد صفحه ۵۴۴ . و تاریخ محمود کتبی صفحه ۱۷۴ - ۱۷۳ و به المعجم والاسرات الحاکمه زاهدی دکترزکی محمدحسن بك و حسن احمد محمود بربی چاپ جامعه فؤاد اول مصر ۱۹۵۱ صفحه ۳۷۹ و حبیب السیر و به مقاله قلعه سنگ نوشته شیخ عبدالحسین محسنی مندرج در دوره نامه هفتواد و نشریه فرهنگ سیرجان سال ۳۵ - ۱۳۳۶ و به کتاب :

A Survey of Persian art , by : Arthur Upham Pope vol , II . p . 1099

و به مجله یتما که بنده ندیده ام و نخوانده ام و شنیده ام که استاد حبیب یغمائی به آن روزگار که رئیس فرهنگ کرمان بوده اند مقالتی در این خصوص نوشته اند و به سایر تواریخ مربوط به دوره آل مظفر .



افروختند و به آوازی بلند « یا علی مدد » گویان ما را پذیره شدند. در میان مردم اسماعیلی ایران مانند درویشان شیعی در بر خورد و احوالپرسی به جای « سلام علیکم » « یا علی مدد » و « یا علی » می گویند و مسجد و معبد خود را « خانقاه » می نامند. مردی چوپان که چهره اش به سرخی قرص خورشید به هنگام غروب زمستانی می نمود تهیدست ، اما آزاده و مهربان ، با جمعی از مردم ایل نشین و شبان که راستی و صداقت از وجناتشان هویدا بود ، از ما استقبال کردند ، بر سفره آنها غذا خوردیم. زنان و مردان برابری می کردند همه ، همه جا در خدمت ایستاده بودند. يك مدرسه ابتدائی در این ده وجود داشت . از گرما به و دکان و طبیب و درمانگاه و کارگاه اثری نبود. قیافه ها بسیار معصوم و ابتدائی و لباس ها بس ساده و قلبها پراز مهر بانی و عطوفت و احترام و صداقت می نمود. در اطای که برای پذیرائی ما ترتیب داده بودند میز و صندلی چیده بودند بخواهش من این وصله ناجور را برچیدند و به راحتی بر زمین نشستیم و به دیوار تکیه دادیم . مردم این ده همه بی سواد بودند از همه چیز و همه جای جهان بی خبر بودند. اما به کیش و آئین خود سخت دلبستگی نشان می دادند و احساس کردم که در خدمت مرزوبوم خود کوشا و شایسته اند. از کریم آباد به روستای ملا حاجی رفتیم که در غرب سیرجان واقع است ، ملا حاجی روستای بزرگی است که با دیگر روستاهای اسماعیلی نشین غرب سیرجان مرکز تجمع جماعت کثیری از اسماعیلیان آفاخانی این منطقه است. ملا حاجی به زید آباد نزدیک است. زید آباد در کنار جاده سیرجان به شهر بابک است و نیمی از مردم آن اسماعیلی آفاخانی اند. روستاهای حافظ آباد ، رحیم آباد ، ملا حاجی ، دارآباد ، ده نوبالا ، ده نوپائین ، ده میر و چند آبادی دیگر محل اقامت حدود یک هزار خانوار اسماعیلی ده نشین کشاورز و یک هزار خانوار چوپان و شبان اسماعیلی مذهب است .

اسماعیلیان در آبادی های بزرگ برای خود « خانقاه » ساخته اند و مردم برای ادای وظائف دینی خود بدانجا می روند. امور داخلی و خانوادگی عقد و ازدواج و سنت های مذهبی و جشن ها و سوگه ها و معاملات و محاسبات خود را در خانقاه آبادی بجای می آورند . خانقاه ها مانند خانه ها خالی از هر گونه زینت و آرایش و پیرایش است ، از نظر معماری و هنری ابدأ قابل توجه نیستند . زنان و مردان به آزادی و آسانی با هم کار می کنند و در درون خانقاه گرد می آیند . يك معتقد منتخب مردم ده ناظر مالی و صندوق دار خانقاه است. آنچه از اموال اسماعیلیان بجامه اسماعیلی پرداخت شود باو تحویل می گردد . اما واقعا منتخب مردم ده است و خدمتش رایگان و بقصد تقرب است . رابطه بین مردم و امام اسماعیلی یا با امناء برگزیده امام همین ناظرین خانقاهها هستند .

مردم غالباً سواد ندارند . در ملا حاجی که آبادی بزرگی است حمام وجود نداشت . از هر خانه ای جوی آبی می گذشت و همه اهل خانه بر کنار آن دست و روی خود می شستند و هم از آن آب می آشامیدند . اسماعیلیان مردمی سخت معتقد و بردبار و پرکار و فوق العاده عفیف و ساده دلند با همکیشان خود که در روستاهای دیگر زندگی می کنند مهربان و یکدلند هیچگاه جنگ مذهبی و اختلاف فکری در میان آنها و سایر شیعیان منطقه وجود نداشته

است . شغل غالب آنها برزیگری و دهقانی و گوسفند چرانی و شبانی است . ( حالا پس از ده یازده سال و این همه قوانین جور واجور و آنهمه فشار مراکز تولید گوشت دیگر نمیدانم آن بیچارگان چه می کنند ) بردر و دیوار خانقاهها و بر سردر خانه ها و در اطاق ساده خانوادها عکسی از پرنس کریم آقاخان یا آقا خانهای مرحوم امامان فرقه اسماعیلی آقا خانی نصب شده است .

با همه فقر و تهیدستی مردمی بلند نظر و افتاده و آزاده و نجیب و فوق العاده مهر بانند و در مهمان نوازی افراط کار . به هنگام سرما منقلهای پر از آتش بدرون اطاق آوردند . پردهها را آویختند و گرداگرد مرحوم شاه خلیلی طاب ثراه ، گوش تا گوش نشستند و با احترام و وقار و ایمان و از سر اخلاص و ارادت به سخنانش گوش فرا دادند و چون برمی خاستند که مرخص شوند از سر تا قدم آن مرد را می بوسیدند و یاعلی مددگویان از فیض و برکت نفس او بهره می گرفتند . بارها دیدم که زنی پیاده و برهنه پا از زمینهای دور و از آبادی دور دست دوان دوان برای دیدار همسفرم دوان دوان می آمد و چون به نزدیکی اتومبیل می رسید صیحه می زد و بر زمین می افتاد و سرودست و روی او را چون نقل و نبات می میکید و گریان و نالان یا علی یا علی می گفت .

من برآستی بر این همه صفا و خلوص و صدق و ایمان غبطه می خوردم راستی را که دل سیاه سنک پر گناه من کجا و آن همه ارواح پاک و طیبه و مؤمن و مخلص صادق کجا ۱۹  
با صبح رسانیدن شبی که در ده ملاحاجی ماندیم ، صدها نامه و مکتوب فراهم آمد ، همه آنها توقعات مردم برای درمان دردهای عمومی و نواقص زندگی شان از قبیل ساختن حمام ، مدرسه ، وسائل کار ، راه و حفر چاه و تهیه بذر و امثال آن بود و من بخوبی دریافتم که مردم دور افتاده گوشه های وطن ما خود بدردهای خود بخوبی آشنائی دارند و در پی علاج و درمان و چاره اندیشی افتاده اند باشد که دستی آنها را دستگیر شود و همتی آنها را پایمردی کند .  
از ملاحاجی به سوی شهر بابک براه افتادیم . در نزدیکی شهر بابک روستای حصارویه و پس از آن آبادی اشکور (Oshkour) واقع است . خانقاه ها را برای ورود مرحوم شاه خلیلی آراسته بودند و بر مقدم او عرض ادب می کردند و او را گرمی می داشتند زنان بلند بالای چارقد به سر بر روی سر خود مجمری از آتش داشتند که در پیشاپیش جمعیت حرکت می کردند و بر آتشدان اسپند می سوزاندند . دخترکان گلاب می پاشیدند ، شترها را آئین بسته بودند و بر آنها لباس و زنگوله و زیورهای رنگی آویخته بودند تا در قدم دوست سر ببرند و بحمداله با منع مرحوم شاه خلیلی ، آن حیوانات زبان بسته از دم تیغ رها نیده شدند و جان بدر بردند .

در خانه یکی از همین اسماعیلیان فرود آمدیم و همه مردم جمع شده بودند ، همه چیز آراسته بود ، همه خوشحال بودند ، پس از ناهار بگفتگوی بعد از ناهار نشستیم از هردی سخن می رفت ، همه دردهای دیگر جاهای کرمان را مردم این روستاها هم داشتند . شب هنگام احتفال انسی برای مردم ده بوجود آمده بود ، پیر و جوان و خردوکلان در اطاق ها و حیاط جمع شده بودند ، هر کس بخدمتی مشغول بود ، همه با اخلاص و مهر بانی با هم غذای خوردند

همه صلوات می‌فرستادند و یا علی‌گویان از اولیاء حق برای رفاه و آبادانی سرزمینشان مدد می‌خواستند توگویی باور داشتند که روزگارشان به نیکی گرایش دارد. در خلوتخانه دل شکسته‌ام از خداوند سبحان درخواستم که باین مردم بی‌نوا و بی‌پناه و درمانده رحمت آورد و از برکات نام و انفاس اولیاء طاهرین بآنها رفاه زندگی و وسائل معیشت و سلامت و برود باری دهد، باشد که روزی این فرزندان ایران زمین روی آسایش ببینند و از رنج مدام برهند.

شهر بابک قصبة کوچکی است بک بخشدار و سه چهارتن مأموران دولت و جمعی کاسب و پیلهور همه آبادانی و رونق آنست، کهنگی و درماندگی بر سرکوی و برزن آشکاراست. زمینی بارور و حاصلخیز و آبی فراوان و پربرکت و آفتابی درخشان و فیاض و مردمی ساده دل و آرام، گوشه‌ئی از کنار کویر را بصورت شهر بابک درآورده است. راه ارتباطی شهر - بابک به سیرجان بهتر از راه اصلی است. راه شهر بابک به یزد از میان دره‌ها و آبادیهای کوهستانی خوش‌نما می‌گذرد، سنگها و کوهها و دشت‌ها زیبایی خاص خود دارند. در چنان منطقه‌ئی و با چنان استعدادی اگر آثار شهری باستانی از دوران پیشین بجای مانده باشد پرگرافه نیست. ولی اکنون هیچ اثر باستانی شناخته شده در شهر بابک وجود ندارد. اما روایات سینه به سینه درخصوص قدمت این شهر و این منطقه در سینه‌های بی‌کینه مردم این دیار بجای مانده است مردم شهر بابک شوخ و بذله‌گو و کم‌آزاردند. قاضی شهر می‌گفت که هرگز پرونده منافیات عفت، سرقت و این‌گونه جرائم در محکمه این شهر دست کم بدوران تصدی خود ندیده است. وقتی قاضی جوان ساده دل و گوشه‌فناده این شهر از رنج‌های خود و مردم برای ما حکایت می‌کرد، من باین مقوله می‌اندیشیدم که با این شور و شوق و حرص و ولعی که مردم روستاهای ما برای کسب تمدن شهرنشینی و تجدد مآبی دارند دیری نخواهد گذشت که سیل بنیان‌کن آداب و عادات زیانند باین قفس‌های دوردست که لانه مردم بی‌خبر است وارد خواهد شد اگرچه همراه با کارخانه قند و کشت چغندر بطریق مکانیزه و درمانگاه و مدرسه و مسجد جدید و خانقاه و صومعه نوین باشد آنقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد.

## گوهر گمشده

راضی برای عرض تقاضا نمی‌شود  
هرگز اسیر دست زلیخا نمی‌شود  
مفتون جاه و منصب دنیا نمی‌شود  
این عقده با فریب و ریا و نمی‌شود  
با حرف پوچ شعله اش اطفاء نمی‌شود  
چون سازگار نیست مداوا نمی‌شود  
بدتر از این مصیبت عظمی نمی‌شود  
این گوهری که گم شده پیدا نمی‌شود  
این مرده با فسونگری احیا نمی‌شود

شاعر آل محمد «ص» - علی اکبر پیروی

پشتم بزیر بار خسان تا نمی‌شود  
این یوسف عزیز که نامش مناعت است  
آن‌دل که گشت‌واله و شیدای روی دوست  
دنیا به عصر ماه‌گروه کورخورده است  
شرق از جفای غرب به آتش کشیده شد  
با داروئی که غرب فرستد برای شرق  
لا مذهبی مصیبت عظمای عالم است  
ایمان چورفت پشت سرش هر چه بود رفت  
قومی که داده دین ز کف خویش مرده است